

به یاد پورداود*

احسان یارشاطر

پورداوود استاد من بود. در سال ۱۳۱۸ از آلمان به ایران آمد. گفتند دانشمندی به ایران می‌آید که زبانهای ایران باستان می‌داند و اوستا را ترجمه کرده است. من در دانشکده ادبیات تحصیل می‌کردم و اسم پورداود را از آثارش می‌شناختم. در آن ایام زبانهای باستانی در ایران تدریس نمی‌شد و اطلاع درستی از فرهنگ و ادبیات ایران باستان در میان نبود. ترجمه اوستای پورداود که در هندوستان در چند جلد طبع شده بود و جلدهای زرد کاغذی داشت ندره در بازار ایران پیدا می‌شد. کمی پیشتر هرتسفلد برای چندتنی مثل بهار و کسروی و مینوی که خواستار شده بودند زبان پهلوی تدریس کرده بود و اینان نیز این آگاهی نویافته را گاه در آثار خود منعکس می‌کردند و فرهنگ باستانی ایران مثل سواری که از دور بتازد و یا منظره‌ای که به تدریج در افق نمودار شود کم‌کم شکل می‌گرفت و چشمها را به خود می‌خواند. اما شوقی که برای شناختن این فرهنگ کهن در برخی دلها راه یافته بود هنوز به سامان نمی‌رسید، چون این رشته معلم نداشت و از ایرانیان هنوز کسی به آن رو نیاورده بود.

* فرهنگ ایران‌زمین، جلد بیست و یکم، صص ۷ تا ۱۵.

ورود پوردادود این شوق نوحاسته را جان بخشید. پوردادود از دیار علم می‌آمد. ما چشم به راه داشتیم تا برسد و ما را نیز به گنجی که خود بدان راه برده بود راهبر شود.

ایران باستان برای ما دورانی خیال‌انگیز بود. بعد زمان آن را در چشم ما می‌آراست و آینه‌آرزو می‌کرد. ابهامش امیدهای ما را نرم در خود می‌نشاند و عیوب محتمل را پرده می‌گرفت. به یاری دانشی محدود و خیالی چیره و آرزویی فراخ، از دورنمای تاریخ خود جهانی پرشکوه و سرافراز ساخته بودیم که در آن هوخشتره بارگاه ظلم آشوریان را به زور بازو فرو می‌ریخت و کورش درفش پارسی را از نیل تا سیحون می‌افراشت و سواران اشکانی سربازان رومی را شکسته و پریشان رهسپار روم می‌کردند و آوازه عدل نوشروان در گوش عالمی طنین‌افکن بود و پرویز، غرق در زیور و شکوه شاهانه، باربد و نکیسا را به صله‌های گران می‌نواخت. از تنگی حال در دامن فخر این جهان می‌آویختیم و از گوشه‌های تاریک آن به مدد خودپسندی و برکت ناآگاهی تند می‌گذشتیم. هرچند کتابهای تاریخ ما از آنچه ساسانیان با اشکانیان کردند و شاپور دوم با معاندان خود کرد و آنچه بر مانویان و مزدکیان از مخالفان رسید بکلی خالی نبود، اما چشم‌پوشی حافظه ما را بی‌یاور نمی‌گذاشت و چهره‌آراسته این جهان آبله‌گون نمی‌شد.

پوردادود سرانجام به ایران رسید و تدریس زبانها و فرهنگ باستانی ایران در دانشگاه تهران به او واگذار شد. روز نخستینی که شروع به تدریس کرد دکتر عیسی صدیق، رئیس دانشکده، برای معرفی‌اش همراه او به کلاس آمد. در کلاس بیش از حد معمول جمعیت بود. بهار و دکتر شفق و یکی دو تن از استادان دیگر

نیز برای شنیدن گفتار او حضور یافته بودند. با آغاز کار او دفتر تازه‌ای در برنامه دانشگاه گشوده می‌شد.

پورداد با لباس تیره آراسته و پاکیزه، قامت نسبتاً کوتاه، چهره زیتونی و بینی عقابی، و رفتاری آرام و بطیء در پیش، و دکتر صدیق در پس او وارد کلاس شدند و بعد از معرفی، پورداد درس خود را آغاز کرد. صدایی پر و خوش طنین داشت و اثر لهجه گیلان در کلامش محسوس بود. کلامش نیز مانند رفتارش آرام و آهسته بود. از این رو گاه که ناگهان سرعت می‌گرفت و مطلبی را از زبان کتابی به زبان محاوره نقل می‌کرد بخصوص مطبوع می‌شد.

پیش از جنگ جهانی اول گروهی برگزیده از ایرانیان وطن‌دوست و شیفتگان آزادی، مثل میرزا محمدخان قزوینی و کاظم‌زاده ایرانشهر و سید محمدعلی جمال‌زاده و ابراهیم پورداد، از بد حادثه در برلن گرد آمده بودند. بیشتر آنان گذشته از شوری که برای اعتلاء و توانایی ایران داشتند اهل علم و پژوهش بودند. شادروان سیدحسن تقی‌زاده سمت پیشوایی آنان را داشت و مجله کاوه گویای افکار و آمال آنها بود. پس از شکست آلمان و برافتادن سلسله قاجاریه در ایران، این جمع پراکنده شد و هریک به راهی رفت. میرزا محمدخان در پاریس مقیم شد و زندگی خود را یکسره وقف تحقیق علمی کرد. کاظم‌زاده به تدریج در عوالم معنوی و عرفانی فرو رفت و به ارشاد پیروان پرداخت. جمال‌زاده در ژنو اقامت گزید و پس از چندی نویسندگی را از سر گرفت و تا امروز قلم شیرینش فیض‌بخش مطبوعات است. پورداد در آلمان ماند و اوقات خود را به پژوهش آثار ایران باستان سپرد و از این راه با جامعه زردشتیان هند ارتباط یافت و مورد اقبال و تجلیل آنان قرار گرفت و برخی آثار خود را به کمک

آنان منتشر ساخت. وقتی به دعوت دانشگاه طهران به ایران آمد هیچ تغییری در رشته کار و شیوه زندگی او پدید نیامد و تحقیق فرهنگ ایران باستان و کوشش در باز نمودن مفاخر ایران تا آخر زندگی غایت مقصود او باقی ماند.

پوردادود بنیان‌گذار تحصیلات ایران باستان در ایران بود. شوقی که خود داشت در دیگران نیز اثر می‌کرد. در سالهایی که به تدریس اشتغال داشت علاقه به تحصیل زبانها و ادبیات باستانی ایران را در بسیاری دلها بیدار کرد. کمتر کسی مانند پوردادود با موضوع درس و تحقیق خود هم‌رنگ و هم‌آواز بود. به یاد دارم که یک بار درباره «مهر»، ایزد زردشتی، خطابه‌ای می‌خواند. مهر ایزدی دلاور و جنگجوست و سواران در میدان نبرد از او یاری می‌جویند. قسمتی از سرود مهر در اوستا (مهر یشت) سرودی حماسی است. وقتی از این ایزد سخن می‌گفت حماسه ایران کهن بود که از لحن پهلوانی و گرم پوردادود می‌تراوید. گویی دلاوری در صحنه کارزار سخن می‌گوید. لرزش تارهای دل او بود که از خلال گفتارش به گوش می‌رسید.

پوردادود فریفته تاریخ و آیین ایران باستان بود. از شاهان ایران قدیم به سرافرازی یاد می‌کرد و به کیش آریایی و کیش زردشت مهر می‌ورزید. تأسف او بر زوال دولت ساسانیان و غلبه تازیان بر غالب آثارش سایه‌افکن بود. از همه آنچه بر ایران رفته است تنها آنچه را ایرانی بود می‌پسندید و خوش می‌داشت. گیرنده‌ترین آثار او صفحاتی است که در مفاخر ایرانیان و یا افسوس بر استیلای بیگانگان نوشته است. در چنین آثار، نثر او لطیف‌تر و شوق‌انگیزتر از معمول است و از نمونه‌های برجسته نثر معاصر به‌شمار می‌رود. هم در این‌گونه آثار بود که قریحه شاعری او در نثرش آشکار می‌شد.

زمانی که من در دانشکده ادبیات تحصیل می‌کردم، خانه پورداد در کوچه درویش از کوچه‌های فرعی خیابان علایی در شمال بهارستان قرار داشت. وقتی که کار او در دانشکده تمام می‌شد، آرام و سرافراز، پیاده به طرف خانه می‌رفت. با اینکه پر متمکن نبود برخی شیوه‌های اشرافی داشت و زندگی‌اش یادآور رسوم آزادگان بود. نسبت به دانشجویان و غالب کسانی که خواستار کتابهای او بودند کریم و گشاده‌دست بود. در سخن او هرگز توجه به امور مادی و کم و بیش حقوق و نظایر آن دیده نمی‌شد. در رفتار، شریف و آرام و مؤدب بود و شرمی باطنی او را از تندى و پرخاش باز می‌داشت. با آنکه جامعه زردستی او را بسیار محترم می‌داشت و خود را مدیون وی می‌شمرد، حتی برای امور مفید نیز از توسل به آنان شانه می‌زد. زیانش به تقاضا نمی‌گشت. نادر به دیدن کسی می‌رفت و غالباً در خانه می‌نشست. اما در خانه‌اش از همکاران و خویشان و دانشجویان به خوشرویی پذیرایی می‌کرد. هرگز جز تدریس شغلی نپذیرفت. طبعی خرسند داشت و از زیاده‌جویی به‌دور بود.

مرگ سایه‌ای خطاپوش دارد. وقتی کسی از دوستان ما دنیا را ترک می‌گوید، نفسهای او در سایه مرگ از نظرها ناپدید می‌شود و هنرهای بزرگ جلوه می‌کند. اگر کاهل و بداندیش بوده است، در آنچه پس از مرگش می‌نویسیم کوشا و بزرگووار می‌نماید. من هر وقت این‌گونه مرثی را می‌خوانم، هر چند کرم نویسنده را تحسین می‌کنم، در دل می‌گویم کاش آنها را به شعر می‌نوشتند تا حرجی بر گوینده نباشد. خود پرهیز دارم که مبالغه کنم یا نادرست بگویم و همین احتیاط مرا نگران می‌کند مبادا اگر چیزی بنویسم پر سرد جلوه کند و به کفران دوستی تعبیر شود.

اما در مورد پوردادو چنین نگرانی ندارم. پوردادو در تاریخ فرهنگی ایران مقامی ارجمند دارد. با درگذشت او یکی از چهره‌های تابنده فرهنگ ما، یکی از نثرنویسان خوب معاصر و یکی از مردان شریف جامعه ایران در خاک رفت. مهمترین خدمت علمی پوردادو ترجمه اوستا به فارسی در شش جلد است. این اثر به گمان من یکی از مهمترین آثاری است که از آغاز مشروطیت تاکنون به فارسی انتشار یافته، و هرچند می‌توان در طی هفتاد سال اخیر چند اثر را نام برد که از حیث اصالت تحقیق بر آن برتری دارد، من کمتر کتابی را در دوران معاصر می‌شناسم که از حیث اهمیت موضوع برای ایران، و از حیث گشودن افق تازه‌ای از تحقیقات علمی در کشور ما، و معلوم داشتن یکی از مهمترین اسناد تاریخ و ملیت و مذهب ایران، به اندازه اوستای پوردادو درخور توجه باشد.

نخستین نکته‌ای که درباره این ترجمه باید گفت این است که ترجمه‌ای دقیق و قابل اعتماد است. ترجمه اوستا که پر از مبهمات و دشواریهاست کار آسانی نیست. پوردادو به پای شوق در این کار رفت و بیشتر عمر خود را بر سر آن گذاشت. اما اوستای پوردادو تنها ترجمه اوستا نیست. گنجینه گرانبهایی از اطلاعات گوناگون درباره فرهنگ و داستانها و اساطیر و مذاهب و تاریخ ایران باستان است که پوردادو با مراجعه به همه کتب اساسی در این رشته تا زمان تألیف فراهم کرده است. این مجلدات از هنگام انتشار تاکنون مأخذ اساسی و بلکه مأخذ یگانه برای اطلاع از اوستا و آیین زردستی و اساطیر باستان در ایران بوده است.

خدمت عمده دیگر پورداد ایجاد توجه خاص به تحصیل زبانها و ادبیات و آیین ایران باستان و نشاندن مهر این رشته در بسیاری از جوانان و دانشجویان بود.

رمز حیات علمی پورداد وطن دوستی و ایران پرستی او بود. آنجا که پای ایران باستان و مفاخر آنان در میان بود گاه گاه کار او از شوق به شیفتگی، کلام او را رنگی حاد می بخشید و احیاناً اثری از مبالغه در اثر وی پدید می آورد. اقوامی را که بر ایران تاخته و بر آن دست انداخته بودند حقیر می شمرد و بی مایه و فرهنگ می دانست. یادگارهای آنان را نیز خوش نمی داشت و ظنزش غالباً متوجه خصوصیات این اقوام و آثار آنها بود.

اما نجابت فکری او و انصافی که از آزادگی می زاید، بی انکه اثر او را از چاشنی شوق محروم کند، عموماً او را در راه میانه ای که با پژوهش علمی ناسازگار نبود نگاه می داشت و از اختراع تاریخ باز می داشت.

گذشته از خدمات علمی و تألیفات گرانبها که پورداد را برای جامعه ایران عزیز می کرد، برخی خصوصیات اخلاقی او محبت او را در دلها می نشانند. یکی سادگی و بی آلاشی او بود. رفتار و گفتارش صافی و بی ریا و ازادوار بود و آنچه می گفت و می کرد و می نوشت حاکی از اعتقاد او بود. اهل «صنعت» و «تدبیر» نبود. از زیرکی ها و حیلی که معمول اصحاب حرص و ریاست است بکلی خالی بود. در دوستی قدمی استوار داشت و هر چند حجبی که در سرشت او بود غالباً مانع ابراز عواطف او می شد در تشویق دانشجویان و ستایش استعداد یا کوشش آنان هیچ کوتاهی نداشت. دوستان او، از دانشجویان و همکاران، که قلباً به او احترام می گذاشتند فراوان بودند.

خصوصیت دیگر او طیبیت او بود که محضر او را شیرین و مفرح می‌کرد. در میان کلام آرام و موقر او ناگهان طیبیتی برق می‌زد و چهره‌ها را می‌گشود. بذله و مزاحش با آنکه عموماً انتقادی بود تلخی نداشت.

سالها پیش یک بار من و چند تنی به این فکر افتادیم که مجمعی از دوستان موافق برقرار کنیم که دران به‌جای غیبت چند ساعتی را به گفتگوی علمی بگذرانیم. وقتی قصد خود را با پورداد در میان گذاشتم به مزاح گفت چنین دوره‌ای چه فایده دارد. دوره اگر حسنی دارد همان غیبت است! چطور می‌شود انسان این عجایب خلقت را بشناسد و راه غیبت را بر خود ببندد.

پورداد نسبت به دختران دانشجو و زنان لایق توجه و احترام خاص داشت. از دیدن دختران تیزهوش و سخندان و شایسته شکفته می‌شد. ... و در وجود دختران کوشا و برومند رستاخیز ایران را از دوره‌های افول و افتادگی مجسم می‌دید.

در سالهای اخیر به علت دوری‌ام از ایران کمتر از آنچه دلم می‌خواست به دیدن پورداد موفق می‌شدم. آخرین بار که او را دیدم شش‌ماهی پیش از درگذشت او بود. در حیاط کوچک خانه او در خیابان آبان نشسته بودیم. آقای گرجی از دوستان صدیق و جوان پورداد نیز حضور داشت و امیدوار بودیم دکتر [بهرام] فره‌وشی دوست و همکار باوفای پورداد که مورد محبت خاص او بود نیز برسد. پورداد با آنکه سن هشتاد سالگی را تازه پس پشت گذاشته بود سالم و خوش‌بین به نظر می‌رسید. موی سرش به سفیدی گراییده بود و کمی از درد پا گله داشت. سالها بود که موادی برای کتابی درباره «سوشیان» موعود زردشتیان فراهم می‌کرد. پرسیدم به کجا کشیده است؟ گفت بسیار به‌کندی پیش می‌رود.

اصلاً این روزها کمتر پیش می‌رود. نمی‌دانم چرا حس کردم امیدی به اتمام آن ندارد. به خانه که برمی‌گشتم همه در اندیشه‌ی او بودم. وقتی به خانه رسیدم بی‌اختیار دستم به طرف جلد اول یشتها که در اوایل ورود خود به ایران به من لطف کرده بود رفت، صفحه‌ی عنوان را باز کردم. خط خوانا و مبتدی‌وار پورداود را دیدم که نوشته است «به دانشجو احسان‌الله یارشاطر هدیه نمود.»

یادم از روز اولی آمد که چنان مشتاق در کلاس درس نشسته منتظر ورود او بودیم.